

# در جست‌وجوی حقیقت (ماه فروماند از جمال محمد ﷺ)

قاسم ترخان\*

دی و بهمن ۱۳۹۹

## اشاره

حجت‌الاسلام والمسلمین قاسم ترخان، دانشیار گروه علم کلام اسلامی و مدیر گروه علوم انسانی قرآنی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، دارای کتاب‌ها و مقالات فراوانی در زمینه‌های علم کلام و فلسفه اسلامی هستند. از جمله کتاب‌های ایشان عبارت‌اند از: **درآمدی بر مبانی کلامی علم دینی با تأکید بر علوم انسانی و آفاق عصمت و فلسفه عقل.**

جناب استاد، آقای سروش در سخنرانی اخیر خود قدرت را بر معرفت دینی مؤثر دانسته‌اند و در آن سخنرانی، قرآن را کتاب خوف و خشیت معرفی کرده‌اند. نظر شما در این باره چیست؟

ایشان گفته‌اند: «من در بحث قبض و بسط از دادوستد دین و معرفت بشری

---

\* دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

با سایر معارف بشری گفته‌ام اما اکنون به این نتیجه رسیده‌ام که قدرت هم تأثیرگذار است و علوم بشری و قدرت، بر معرفت دینی سایه افکنده‌اند و حتی دین را هم تحت تأثیر قرار می‌دهند». از اینجا بحث را دو شقه می‌کنند؛ برخی سخنانشان حول مسائل مقدماتی دین و قدرت است و برخی مباحث هم مربوط به اصل ادعای ایشان است.

آقای سروش در مباحث مقدماتی، قرآن را کتاب خوف و خشیت معرفی می‌کند و اسلام را در عشق و محبت ناقص می‌بیند که تصوف، آن را به اسلام افزوده است. او قرآن را خشیت نامه و **مثنوی** مولوی را عشق نامه می‌انگارد. من دو ملاحظه اساسی در اینجا دارم؛ یکی ملاحظه مبنایی است که در بیانات دوستان، به‌طور تفصیلی مطرح شده است و قصد ندارم آن را شرح دهم فقط همین مقدار اشاره کنم که به‌خاطر اینکه مبنای ایشان درباره وحی، غلط است، قرآن را کلام خدا نمی‌داند و نقش پیامبر را در ارتباط با قرآن نقش فاعلی می‌پندارد نه قابلی. وحی را هم تجربه شخصی درونی بشری می‌داند که خطاپذیر است. در تطور فکری نهایی خود نیز، قرآن را رؤیای پیامبر تلقی می‌کند که نیاز به تعبیر دارد و نه تفسیر. اگر کسی قرآن را لفظاً و معنأً از خدا نداند و چنین نگاهی داشته باشد ممکن است این سخنان را بگوید و ما این مبنا را نمی‌پذیریم که در بیانات دوستان، به حد کافی نقد شده است.

اما ملاحظه دیگری که به آن می‌پردازم راجع به خشیت نامه خواندن قرآن و عشق نامه خواندن **مثنوی** است. نکته اول سخن بنده این است که چنین تلقی‌ای از قرآن، فروکاستن کتاب وحی به یک بخش آن است. اینکه شما آیاتی که دلالت بر عشق و محبت می‌کند را نمی‌بینید چه معنی‌ای دارد؟ حتماً ایشان این

آیات را دیده‌اند. آیاتی که بحث حبّ را مطرح کرده‌اند. اینکه هم خداوند، بندگان را دوست دارد و هم بندگان، او را دوست دارند: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (مائده: ۵۴) یامی فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (آل عمران: ۳۱): «بگو اگر خدا را دوست دارید از من اطاعت کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهان شما را ببخشد و خداوند بخشاینده و مهربان است». همین «غفور» و «رحیم» بودن دلالت بر عشق نمی‌کند؟ در سوره نور هم می‌فرماید: «وَلِيَعْفُوا وَلِيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (نور: ۳۳): آیا دوست ندارید خداوند شما را ببخشد؟ در سوره بقره می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۵) این دوست داشتن شدید خداوند در مقابل دوست داشتن شدید دنیا و متعلقات آن قرار می‌گیرد: «إِنَّهُ حُبُّ الْحَرِيرِ لِشَدِيدِهِ» (عادیات: ۸). این دوست داشتن مراتبی دارد که در مرتبه‌ای به عشق می‌رسد. در ادامه بحث توضیح خواهم داد که این حبّ چیست و چگونه محقق می‌شود. این «حبّ اشد» که نسبت به خدا وجود دارد اگر نامش عشق نیست پس چیست؟! در آیه هفتم سوره حجرات می‌فرماید: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ» (حجرات: ۷) یا در آیات سوره فجر که «نفس مطمئنه» را خطاب قرار می‌دهد اگر لحنش لحن عاشقانه نیست پس چیست؟ آیا اینها آیات عذاب و خشونت است؟ در سوره صف می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» (صف: ۴) از این آیات، فراوان است همچنین آیاتی که نعمات خداوند در آنها مطرح شده؛ نظیر: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» (بقره: ۴۷) برای چه باید نعمات خدا را به یاد آورد؟! برای اینکه عاشق خدا شویم! خدا کسی است که روزی و همه نعمات

شما از اوست؛ وقتی کسی این را بفهمد عاشق می‌شود. در سوره انعام آیات ۹۵ - ۹۷ نعمات فراوانی را ذکر می‌کند و بعد می‌فرماید: «ذَلِكُمْ اللَّهُ فَانِي تُؤْفِكُونَ» به کجا می‌روید؟ در خانه چه کسی را می‌زنید؟ اینها عشق را ایجاد می‌کند و این‌طور نیست که خداوند همواره چهره غضبناک خود را نشان دهد و بترساند. در دسته دیگری از آیات، کلمه «يُحِبُّ» تکرار می‌شود، خدا «محسنین» و «توبه کنندگان»، «اهل تقوا» و... را دوست دارد و با آنها است. در آیه ۱۱۸ سوره توبه می‌فرماید: ابتدا خدا به گناهکار رو می‌کند آن‌گاه او اهل توبه می‌شود. ببینید عارفان چگونه از این آیات استفاده کرده اند! همه هستی به سمت خدا می‌رود و همه عالم او را می‌طلبد. حرکت، حرکت حبی است. آیاتی مثل آیه ۵۶ سوره بقره، آیه ۱۲۳ سوره هود. یا می‌فرماید: «اللَّهُ بِيَدِ الْخَلْقِ ثُمَّ يَعْبُدُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (روم: ۱۱) به کلمات عرفا که نگاه می‌کنیم می‌گویند مبدأ و منتهای این سیر، خداوند است. این همان عشق است که در تمام هستی سریان دارد. اگر عرفا هم سخنی گفته‌اند از قرآن استفاده کرده‌اند. یا آیاتی که بحث فنا را مطرح می‌کند و می‌گوید شما چیزی از خودتان ندارید: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» (فاطر: ۱۵) استهلاک انانیت و رهاکردن دنیا یا همان فنا از عناصر عشق است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتُمْ إِيَّيْهِ الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (توبه: ۳۸) چرا سنگین شده اید و نمی‌توانید دل بکنید؟! آیا به حیات دنیا راضی شده اید؟! می‌خواهم بگویم اینها از عناصر عشق است. کسی عاشق می‌شود که خودش را و هواهای خویش را نبیند. به سوره نور بنگرید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» (نور: ۳۷) در جمع باشیم و از خدا غافل نشویم، فنا در خدا در عین حضور در جامعه! این عشق، شما را به رهبانیت نمی‌کشاند. در عین اینکه ذاکر و عاشق خدا هستید حضور اجتماعی

فعال دارید.

قرآن از کار حضرت ابراهیم گزارش می‌دهد: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...» ابراهیم علیه السلام می‌پرسد: «فَانظُرْ مَاذَا تَرَى» پسر، نظرت چیست؟ او می‌گوید: «افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» (صافات: ۳۷) می‌خواهم بگویم آیا این آیه، عشق نیست؟ آیا این آیه با عقلانیت ابزاری می‌سازد؟ کسی که در کهولت سن، صاحب فرزند می‌شود ولی برای انجام امر دشوار الهی این چنین می‌شتابد، جز عشق و مطلوب معشوق خود را می‌طلبد؟ این کار، چیزی غیر از عشق است؟! یا در سوره بقره، آیه ۲۷ وقتی داستان امیرالمؤمنین علیه السلام در ليله المبيت را مطرح می‌کند می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ» (بقره: ۲۷). علی علیه السلام جاننش را به خدا می‌فروشد آیا در مقابل آن از خدا بهشت می‌طلبد؟ دوری از جهنم می‌خواهد؟ قرآن می‌فرماید: فقط برای رضایت خدا این کار انجام شد. «این کار را می‌کنم که تو از من راضی باشی» بحث خود و منافع خود مطرح نیست. او فانی در خداست. بحث عشق است! آن حضرت در جمله‌ای فرمود: «مَا عَبَدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ» (بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۱۴): «خدایا نه به طمع بهشت و نه از ترس عذابت عبادتت می‌کنم، چون تو اهلیت عبادت‌شدن‌داری می‌پرستم». این یعنی عشق! در سوره انسان می‌فرماید: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَشُكْرًا» (انسان: ۹) این مگر جز عشق است که به پاداش دنیا پشت پا می‌زند؟! همه عناصر عشق وجود دارد. آن‌گاه با این همه آیات، قرآن را خشیت‌نامه می‌نامیم! سعدی می‌گوید: «خلاف طریقت بود که اولیاء/ تمنا کنند از خدا جز خدا/ گر از دوست چشم‌ت به احسان اوست/ تو

در بند خویشی نه در بند دوست» اینجا حضرات، جز خدا از خدا تمنّایی نکرده‌اند. لذا حضرت علیؑ دست پروده پیامبرﷺ است در دعای کمیل می‌فرماید: «صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكُمْ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَافِكُمْ»: «اگر بر عذابت صبر کنم چگونه توانم بر فراق شکیبایی ورزم؟» اینها عناصری است که عشق را تولید می‌کند و در قرآن و افرادی که قرآن و پیامبر پرورش داده‌اند فراوان دیده می‌شود.

در قرآن همچنین آیاتی به چشم می‌خورد که خروجی عشق را به نمایش گذاشته است که از آن جمله است آیه ۱۸ سوره طه در داستان سخن گفتن حضرت موسی با خداوند باری تعالی و ... .

بنابراین دو بال خشیت و عشق را که دکتر سروش مطرح می‌کند در متن وحی و روایات ما آمده است.

بله، غرض من از نقل آیات این بود که بگویم این چنین نیست که بال محبت را عرفا مطرح کرده باشند. قرآن هر دو بال را دارد. آقای سروش دچار مشکلی است که نمی‌تواند قرآن را جامع ببیند و تحلیل کند. قرآن برای همه انسان هاست؛ هم برای انسان‌های عادی و هم برای کسانی که تفکر عمیق دارند. باید در نظر داشت که همه روحیه‌ها و همه نسان‌ها یکسان نیستند؛ لذا همه با یک شیوه به حرکت در نمی‌آیند. ممکن است این جور بگوییم که غالب مردم در صف و سطحی قرار دارند که باید آنها را ترسانند. البته این ترساندن از امری موهوم نیست. مشکل این است که ایشان تجسم اعمال را به خوبی تحلیل نکرده است. ما قرآن را کتاب جامعی می‌دانیم که آیات عذاب هم دارد و انسان‌ها را همه جانبه تربیت می‌کند؛ نمونه تربیت قرآنی، امیرالمؤمنین است که در کنار



مناجات و گریه، پهلوان‌ها هم به ایشان اقتدا می‌کنند. حضرت امام جمله‌ای در جلد ۱۹ صفحه ۶۴ صحیفه نور دارند که می‌فرمایند: «صفات متناقض در حضرات جمع شده است از طرفی زاهد و عارف هستند و از سویی اهل مبارزه و حماسه». می‌بینیم که نه فقط پهلوانان که فلاسفه و عارفان هم حضرت علی علیه السلام را از خود می‌دانند. قرآن می‌خواهد چنین الگویی را پرورش دهد. لازمه انسان کامل این است که همه این وجوه را داشته باشد. پس از یک سو همه انسان‌ها با وجه رأفت الهی به حرکت در نمی‌آیند و نیاز است که تجلی قهاریت خداوند در آیات او نمود یابد تا هدایت شوند و حرکت کنند و از سویی دیگر قرآن در پی پرورش انسان‌های جامع و کامل است. باید پذیرفت که عشق، راه همه انسان‌ها نیست بلکه اوحی از افراد با آن ارتباط پیدا می‌کنند. انسان‌هایی که هیچ خواسته‌ای از خدا جز خدا ندارند و حتی بهشت هم در نظرشان جلوه نمی‌کند بسیار کم هستند. عموم مردم با این نوع آیات هدایت نمی‌شوند؛ لذا می‌بینید که بهشت به فراخور دین‌داری انسان‌ها مراتبی دارد، اما نه به این معنا که آنکه برای کسب نعمات بهشتی خدا را عبادت می‌کند کار بی‌ارزشی انجام می‌دهد. مولوی می‌گوید:

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست      خام بُدم پخته شدم  
سوختم

این سوختن، مرتبه عشق و فناست که مخصوص افراد قلیلی است. نمونه‌های قرآنی آن حضرت ابراهیم و امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که عرض کردم. جناب استاد، باتوجه به فرمایش آقای سروش که مثنوی را به عشق نامه تعبیر می‌کند گویی مثنوی مولوی می‌خواهد مکمل دین باشد. آیا این نسبت به مثنوی،

با نگاه خود مولوی سازگاری دارد؟ آیا مولوی خود را تکمیل‌کننده تجربه نبوی می‌داند؟

**سروش** می‌گوید: «قبلاً رویکرد من، بسط تجربه نبوی بوده، اما الان قائلم که تجربه پیغمبر، تجربه خوفی است؛ یعنی تجربه پیغمبر، محصول روان اوست و وی خدا را این‌گونه تجربه می‌کرد». وقتی ایشان تجربه نبوی را برای هر انسانی ممکن می‌داند که این تجربه در بستر تاریخ، تکامل می‌یابد طبیعتاً بر اساس این مبانی، همین نتایج حاصل می‌شود. ما برای حقیقت وحی منشأ الهی قائلیم و آن را خطاناپذیر می‌دانیم؛ لذا تکمیل شدنی نیست و فربه نمی‌شود. ما با مبنای ایشان مشکل داریم. از دیدگاه ما در طول تاریخ آمدن پیامبران الهی، پیام الهی با چند مشکل مواجه بود؛ یکم، محدودیت پیامبر در دریافت پیام، دوم، محدودیت مردم در تلقی پیام، سوم، وجود خطر تحریف دین.

اما پیامبر ما به‌خاطر اینکه پیغمبر خاتم بوده همه پیام الهی را دریافت کرده است و در بشری که بعد از او آمده‌اند این ظرفیت وجود داشته که سخن وحی را از پیامبر خاتم دریافت کنند. خطر تحریف هم درباره این دین وجود ندارد؛ چون خداوند وعده حفظ آن را داده است. پیام‌های جهان شمول می‌تواند در ظرفی مطرح شوند که آن ظرف، یک زمان و مکان خاص باشد و این هیچ مشکلی را ایجاد نمی‌کند؛ چون مبنای آقای **سروش** غلط است به این تبعات منجر می‌گردد که شکل‌گیری دین را در بستر تاریخ می‌بیند و به‌تبع، خطا در دین راه می‌یابد و قدرت هم در آن مؤثر می‌افتد.

به‌نظر شما اگر کسی بپذیرد که قرآن فقط خشیت‌نامه است و کامل نبوده بلکه به مرور زمان کامل شده چه لوازم کلامی و الهیاتی بر این عقیده بار



می شود؟

طبیعتاً دیگر کتاب هدایت نخواهد بود و از حجیت ساقط می شود. قرآن کریم، کتابی خواهد بود که نیاز به تکمیل دارد.

بخشی از بیان دکتر سروش این است که: «صوفیان کاشفان حُسن خداوند بودند و در برابر این حسن، جز عاشقی نمی توانستند بکنند». آیا واقعاً صوفیان حسن خدا را کشف کردند؟ این قرآن نیست که از حسن خداوند می گوید؟

ایشان اگر به همین قرآن مراجعه می کردند چنین حرفی نمی زدند. ممکن است در دوره ای وجهی از قرآن مغفول بماند و تبیین نشود و مدت ها بعد، برخی این وجه مغفول را به زیبایی بیان کنند و از آن خبر دهند، اما صوفیان کاشف حسن خدا نیستند. خداوند حسن خود را در قرآن بیان کرده است. صوفیان به این حسن، توجه کرده اند نه اینکه قرآن واجد حسن خدا نبوده و این صوفیان بوده اند که آن را از ضمیر خود بروز داده اند و به دین افزوده اند. در این مسئله بن مایه کلمات عرفا از خدا بوده و به این جلوه توجه فراوانی کرده اند، خداوند هم خصوصیتی دارد که جان شیفته را به عشق ورزیدن می کشاند. اینکه قرآن، حُسن خلقت را تصویر می کند؛ یعنی خداوند هم حَسَن است. فرمود: «فتبارک الله احسن الخالقین» (مؤمنون: ۱۴). به قول علامه حسن زاده آملی: «حَسَن که به این اندازه حَسَن است حَسَن آفرین چون باشد؟» تحمید خداوند هم دلالت بر وجود زیبایی هایی است که در خلقت وجود دارد. بالأخره اگر مراد آقای سروش این باشد که عارفان، توجه بیشتری به حُسن الهی داشته اند و آن را از کلام وحی دریافته اند، سخن درستی است، اما اگر کشف آنان را به خارج از قرآن نسبت دهد و تکمیل کننده قرآن بداند حرف باطل و اشتباهی است.

جناب استاد، آقای سرروش در بخشی از سخنرانی خود می‌گویند: برخی کلمات، مانند کلمه «عذاب» معادل ندارند و اگر بخواهیم معادلی برایش بترسیم معنای «شکنجه» در نظر می‌آید. آیا واقعاً معادل کلمه عذاب، شکنجه هست یا نه؟ ایشان در ادامه می‌گویند: «خدای قرآن خدایی است که شکنجه می‌کند».

ببینید، وقتی مبنا غلط بود، اظهارات شخص مانند آجرهایی است که بر روی آن خشت کجِ نخستین، چیده می‌شود. از این سخن ایشان، نوعی عقده‌گشایی فهمیده می‌شود، گویی خداوند خوش دارد که انسان‌ها را در رنج و عذاب ببیند و آنها را شکنجه می‌کند تا عقده خود را باز کند. اگر ایشان بیانات علامه طباطبایی و دیگر متکلمان را که قائل به تجسم اعمال هستند می‌دیدند اساساً این اشکال پیش نمی‌آمد و عذاب، به شکنجه تعبیر نمی‌شد. هرچند مسئله تجسم اعمال، مخالفانی هم دارد، ولی وقتی همه آیات را کنار هم می‌گذارید می‌بینید که عذاب خداوند، عین عمل است. تجسم اعمال به این معناست که گناهی که انجام می‌شود در چهره باطنی خود، عین آتش و عذاب است، منتها چهره ظاهری‌اش تفاوت دارد و در آن خبری از عذاب نیست؛ لذا انسان‌ها وقتی می‌میرند می‌توانند چهره باطنی اعمال خود را ببینند. از این آیات در قرآن فراوان است؛ مانند آیات ۱۷۴ و ۱۷۵ سوره بقره که می‌فرماید: «مَآیَا کُلُونَا فِي بُطُونِنَا إِلَّا النَّارُ» آنچه می‌خورند فقط آتش است، یا در آیه ۴۰ سوره نجم که فرمود: «وَإِنْ سَعِیْهُ سَوْفَ یُرِی» یعنی همین سعی این دنیای خود را می‌بیند. در سوره زلزال آیات ۷-۸: «وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ...» همین عمل را می‌بیند، عذاب، چهره همین عمل است. در آیه ۳۰ سوره آل عمران می‌فرماید: «یَوْمَ نَحْذِقُ کُلَّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُّحْضَرًا» هرکسی آنچه از عمل خیر انجام داده جلو چشمش حاضر و آماده می‌بیند.



خداوند در قرآن هشدار می‌دهد که بین عمل شما و آنچه در آخرت می‌بینید رابطه عینیت وجود دارد پس مواظب باشید و خود را حفظ کنید، آیا این به معنای این است که خدا، خدای، شکنجه است؟ مثل این است که هرکس سمی بخورد می‌میرد، حال کسی بگوید چرا خدا فردی که سم خورده است را می‌میراند؟ آخر، هر کاری اثری در پی دارد و به معنای ظلم خداوند نیست. چنین تصویری از خداوند حکایت از آن می‌کند که آقای سروش یا مبانی را نمی‌داند یا به‌دلیلی نمی‌پذیرد که باید مطرح کند چرا این مبانی را قبول ندارد. به هر روی ما بر اساس تجسم اعمال، عذاب را ظلم و شکنجه نمی‌دانیم و سخن آقای سروش از اساس باطل است.

به نظر می‌رسد مباحث ایشان از انسجام کافی برخوردار نیست؛ چرا که ایشان شرح نهج البلاغه هم گفته‌اند و لاجرم با این مبانی آشنا هستند. نظر شما چیست؟

به نظر من ایشان همه اصول و مبانی را با هم لحاظ نمی‌کنند؛ مثلاً در دنباله همین بحث به «عدم تعالی پیغمبر به مفهوم عشق» می‌رسد. این نکته مهمی است که ایشان از یک طرف مباحث عرفا و عشق نامه را طرح می‌کند و از یک سو وقتی به پیغمبر می‌رسد بسیاری از مفاهیم مقبول عرفا را لحاظ نمی‌کنند! همین عارفان وقتی به پیغمبر می‌نگرند با کمال تجلیل و تعظیم برخورد می‌کنند، ولی ایشان به‌رغم دل‌بستگی به عارفان، این طورشان پیامبر را پایین می‌آورد. آقای سروش می‌گوید: «در پیغمبر، چهره رحمان و رحیم، به مفهوم عشق، تعالی پیدا نکرده است». قرآن می‌فرماید: «فَإِذَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَبِثَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران: ۱۵۹): «اگر مهربی در تو نبود و با رحمتت مواجه نمی‌شدی این مردم از اطرافت پراکنده

می‌شدند». در سوره انبیاء، پیامبر ما رحمه للعالمین معرفی می‌شود. در آیه ۱۲۸ سوره توبه پیغمبر حریص به امور مردم معرفی می‌گردد که خداوند به پیامبرش خطاب می‌کند: چرا اینقدر خودت را به زحمت می‌اندازی. اینها مصادیق عشق پیامبر به جهان خلقت و مردم بود، از طرف دیگر عشق به خداوند که در جان پیامبر است نیز سوزناک‌ترین عشق است. بگذارید کلمات عرفا را درباره پیامبر با هم مرور کنیم. ذیل آیه ۹۸ و ۹۹ سوره نجم، که از قرب شب معراج سخن می‌گوید، گفته‌اند: «قرب بر دو قسم است؛ قرب نوافل و قرب فرائض. مقام سالک واصل از چهار حالت خارج نیست یا صاحب قرب نوافل باشد یا صاحب قرب فرائض باشد یا متحقق به جمع بین این دو قرب باشد، مرتبه جمع الجمع، قاب قوسین است که پیامبر رسیده است، اما مرتبه چهارمی هم هست که به هیچ‌یک از احوال سه گانه مقید نباشد بلکه متعلق باشد به هریک از قربین و به جمع این دو ظاهر شود و این را مقام احدیت جمع گویند که همان مقام او ادنی است». ببینید، عارفان مقام پیامبر را چنین شرح می‌دهند. کسی که چنین مقامی نداشته باشد چگونه می‌تواند معراجی با چنان کیفیت انجام دهد؟! همین مولوی در بحث معراج می‌گوید:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل      تا ابد بیهوش ماند جبرئیل  
 چون گذشت احمد ز سدره و مُرصدش      وز مقام جبرئیل و از  
 حدش  
 گفت او را هین بپر اندر پی ام      گفت رو رو من حریف تونی  
 ام  
 باز گفت او را بیا ای پرده سوز      من به اوج خود نرفتستم هنوز

گفت بیرون زین حد ای خوش فرّ من گر زنم پزّی بسوزد پر

من

یا به گلشن راز نگاه کنید که از آثار شبستری عارف است:

در این ره انبیا چون ساربانند      دلیل و رهنمای کاروانند  
وز ایشان سید ما گشته سالار      همو اول همو آخر در این کار  
احد در میم احمد گشت ظاهر      در این دور اول آمد عین آخر  
ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق  
است

بر او ختم آمده پایان این راه      در او منزل شده «ادعوا الی الله»  
مقام دلگشایش جمع جمع است      جمال جان فزایش شمع جمع  
است

شده او پیش و دل‌ها جمله از پی گرفته دست دل‌ها دامن وی  
سیدحیدر آملی هم که از عرفاست و سروش هم از عارفان دم می‌زند. سید  
حیدر از «من رأی فقد رأی الحق» شروع می‌کند تا به اینجا می‌رسد که: «فان هذا اشاره  
الی ارتفاع الائنیه و بقا الوحده الحقیقه المعبر عنها بھو» این جمله بسیار عجیبی از  
عارفان است که می‌گوید بحث دوگانگی میان حق و پیامبر مرتفع شده است.  
مگر این سعدی نیست که می‌گوید:

ماه فرو ماند از جمال محمد      سرو نباشد به اعتدال محمد  
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی      عشق محمد بس است و آل  
محمد

آقای سروش، اینها را چرا نمی‌بینید؟ چرا این حرف‌ها را نمی‌زنید و مطالبی

طرح می‌کنید که معلوم نیست سندی دارد یا نه؛ مثلاً به ابن‌خلدون و ابن‌هشام استناد می‌کنید و ادعا دارید که می‌خواهید جامعه‌شناسانه بحث کنید و نه کلامی. آن‌گاه نظریات خود را بر مبنای عباراتی بیان می‌کنید که سند آنها روشن نیست. آیا وقتی کسی بنا دارد نگاه تاریخی ارائه دهد نباید ابتدا از سند آن گزاره تاریخی مطمئن شود و سپس داوری کند؟ به نظر من شما مطلبی را از پیش انتخاب می‌کنید سپس دنبال شواهد می‌گردید و به هر چیزی برای اثبات آن گزاره تمسک می‌کنید تا حرفتان را به کرسی بنشانید.

جناب استاد، ایشان پیامبر را اقتدارگرا می‌داند و حضرت عیسی علیه السلام را دور از این روحیه. در این باره نیز توضیحی بفرمایید.

بله؛ ایشان اقرار دارد که قدرت دینی بر دو پایه ترس و ایمان استوار است: اما اگر این گزاره را قبول کنیم اشکالی که به سخن ایشان داریم این است که چرا فقط به ترس توجه کرده‌اید؟ قدرت را به سمت ترس و عذاب سوق می‌دهید و عشق و ایمان را برجسته نمی‌کنید و تنها به امثال سیف می‌پردازید؟! اشکال مبنایی دیگری را مطرح ساخته‌اند: «مؤمنین ترجیح می‌دهند شک نکنند و از خودشان نپرسند، شک، ایمان را دور می‌کند». حال آنکه این سخن غلطی است. انسانی که بر اساس قرآن تربیت شده هم به عقلانیت توجه دارد هم به ایمان. شما به حضرت ابراهیم علیه السلام نگاه کنید که در اوج ایمان و عشق است، فرزند خود را به زیر تیغ می‌برد و از علت آن نمی‌پرسد. حالا عقلانیت همین ابراهیم عاشق را ببینید که با اثاره عقول، در پی اثبات عقلی و منطقی خداست و می‌فرماید: من خدای افول‌کننده را دوست ندارم و باز خود ابراهیم نبی علیه السلام از خدا



سؤال می‌کند: «رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي» (بقره: ۲۶۰) این پرسشگری و سؤال از سوی بزرگ مرد ایمان است و منافاتی با ایمان ندارد. ما معتقدیم ایمان باید پشتوانه عقلی داشته باشد، به هر چیزی نمی‌توان ایمان آورد و پس از اینکه بر اساس عقلانیت ایمان آوردید جای خطر هست، آن‌گاه نباید پرسید برای چه این کار را بکنم؟! منطق قرآن، عقلانیت در کنار ایمان است باید سؤال کرد، شک کرد، جست‌وجو کرد. آقای سروش کجا قرآن از منطق شما دفاع می‌کند؟ شما ترساندن از عذاب را در کنار ایمان بر نمی‌تابید درحالی‌که می‌توان از ترس، بهره برد. گفته‌اند:

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیننی گناه است  
 مگر پیغمبر فقط پیغمبر عشق است؟ باید انذار دهد و بترساند که مردم در چاه نیفتند به‌خاطر اینکه باطن اعمال، همان چاه عذاب است؛ پس اشکالی ندارد که پیامبر از قدرت و ترس استفاده کند که این به‌خاطر ذو‌وجه‌بودن قرآن است. آنچه ایراد دارد این است که کسی از هر خشونت‌ی استفاده کند، معتقد به هیچ اصولی نباشد و هیچ حقی را رعایت نکند. حال آنکه پیامبر هر وقت می‌جنگید که دلایل جنگ‌های پیامبر هم بحث مجزایی است، همواره توصیه به رعایت حقوق ضعفا و حیوانات می‌کرد؛ حتی حق بریدن درختان را به کسی نمی‌داد. این رعایت اصول انسانی است که پیامبر را جهانی کرده است. دینی که در آن دفاع و مبارزه با ظلم نباشد، رحمت الهی و جلوات جلالی خداوند را نداشته باشد این دین، کامل نیست؛ اگرچه معتقدیم آن جنبه قهاریت هم وجهه رحمانیت دارد که توضیحش مفصل است.

اینها را گفتم تا به مقایسه غلط میان پیامبر خاتم و حضرت عیسی علیه السلام پاسخ دهم. همه پیامبران در یک مسیر بوده‌اند؛ یعنی عیسی مسیح همانند پیامبر ما قدرت را در کنار ایمان و عشق قرار داده بود. در آیه ۲۸۵ سوره بقره می‌خوانیم: «كُلُّ أَمَنٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَانْفَرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ...» یا در آیه ۱۳ سوره شوری می‌فرماید: «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى...» همه پیامبران یک رسالت داشته‌اند. تفاوت میان پیام‌ها وجود دارد، ولی این تفاوت‌ها اولاً ناشی از خود آن نبی است که آیا ظرفیت دریافت همه پیام را دارد یا خیر؟ پیامبر عظیم الشان اسلام ظرفیت وجودی‌اش از همه پیامبران بالاتر بوده و توانسته است همه پیام خدا برای هدایت بشر را دریافت کند، و به تعبیر مولوی:

نام احمد نام جمله انبیاست      چونک صد آمد نود هم پیش  
ماست

ثانیاً مردمی که در آن زمانه زندگی می‌کنند آیا توان درک همه پیام را دارند یا نه و ثالثاً آیا شرایط برای پیامبری مانند عیسی بن مریم فراهم بود که از وجهه قدرت استفاده کند یا نه؟ پس هم همه پیام در اختیار عیسی مسیح نبود و هم شرایط جامعه برای بهره‌گیری از قدرت مهیا نبود.

اشکال دیگر آقای **سرروش** این است که وقتی به مقام قیاس می‌رسد، اسلام را با مسیحیت «تحریف شده» مقایسه می‌کند.

نکته دیگر این است که ایشان برای اثبات قدرت گریزی حضرت عیسی به آیه ۳۱ سوره مریم استناد می‌کند که فرمود: «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»؛



یعنی چون اولین عبارات این پیامبر با نماز و زکات آغاز شده پس قدرت‌گرا نیست و کاری به جهاد ندارد. اشتباه *سروش* اینجاست که جهاد را در تنافی با نماز می‌انگارد. اینکه ما در اذان و اقامه می‌گوییم: «حیّ علی خیر العمل» در دین ما هم نماز بهترین عمل است، اما مسئله این است که اگر کسی درد خداجویی دارد درد خلق خدا را هم خواهد داشت؛ یعنی اگر کسی اهل نماز باشد اهل جهاد هم خواهد بود. مؤمن اگر اهل بهترین عمل که اتصال با خداست باشد برای گسترش این عمل برتر تلاش می‌کند و قدرت کسب می‌کند؛ بنابراین توصیه به جهاد توصیه به نماز هم هست.

سؤال دیگر ما درباره نوع برخورد ناشایست دکتر *سروش* با منتقدان و مخالفان است. نظر خودتان را بفرمایید.

متأسفانه به‌رغم ادعایی که بر طرح مباحث علمی دارند بحث را به‌سمتی سوق می‌دهند که درشان جامعه علمی نیست. من این را از ایرادات ایشان می‌دانم و حرف شما را قبول دارم.

به‌عنوان آخرین سؤال، چه روشی را به دانشجویان و طلاب علوم دینی توصیه می‌کنید که هم عالم به زمانه باشند و هم در دام چنین افکاری نیفتند؟  
توقعی که از دانشجویان و طلاب داریم این است که همه مباحث حول یک موضوع و مسئله دیده شود نه اینکه عینک یک تفکر را به چشم بزنند و با آن مسائل را داوری کنند، توصیه‌ای که متأسفانه شخص دکتر *سروش* هم رعایت نمی‌کند.